بسم الله الرحمن الرحیم

انسان از دیدگاه اسلام

رشته: روان شناسی

مبحث سوّم: انسان کامل در نگرش روان شناسی

نگاه کلی و جامع به موضوع

توجه داشتن به انسان کامل(انسانی که معیاری برای افراد انسانی باشد) سابقه‌ای طولانی دارد.

در طول تاریخ، آدمی همیشه به دنبال انسان کامل بوده است و شاید در همین جستجو بوده که گاه موجودات ماوراء الطبیعی و گاه قهرمانان افسانه‌ای و زمانی هم شخصیت های برجسته ی تاریخ را به عنوان انسان کامل مطرح و تلقی کرده است.

در هر یک از فرهنگ ها و مکاتب فکری و فلسفی و آیین ها و مذاهب، اثری از انسان کامل را می‌یابیم.

بودا، کنفوسیوس، زردشت، عیسی(ع) و حضرت محمد(ص)، افلاطون، ارسطو، متصوفه، عرفا و همچنین برخی از روان شناسان معاصر، سخن از انسان کامل یا مطلوب به میان آورده‌اند. (با نام های مختلف، از جمله؛ آزاده، فیلسوف، انسان بزرگوار، شیخ و پیر، ابر انسان، خلیفه الله، انسان به فعلیت رسیده و غیره) شاید بتوان گفت ریشه گرایش به انسان کامل، میل به کمال در درون آدمی است و همچنین دوری از نقص، ضعف و حقارت است. و نیز می‌توان گفت: منشا آن در اندیشه «خداگونه بودن انسان» است که هم در تفکرات دینی و هم فلسفی وجود دارد.

بررسی جامع موضوع «انسان کامل» که موضوعی میان رشته‌ای است، نیازمند مطالعات و نظریات علمی گسترده می باشد که در این مجال با نگاهی گذرا به پیشینه تاریخی این موضوع، تعریف و تحدید آن، اهمیت آن را از دیدگاه روانشناسی بررسی می کنیم.

اهمیت مقام انسان از نظر هر متفکری مربوط به جهان بینی و روان شناسی اوست. بدین معنا، فیلسوفی که مادی است و به انسان از دیدگاه امور مادی و قوانین حاکم بر ماده می‌نگرد، او را موجودی سلطه جو و طالب هرج و مرج دانسته است; مثلا «توماس هابز» می‌گفت: «انسان، گرگ انسان است» اما کسانی که انسان را از جنبه معنوی می‌نگریسته‌اند، او را تا آن اندازه متعالی می‌دانسته‌اند که می‌گفته‌اند: «انسان برای انسان، خداست».

یکی از اصول عمده انسان شناسی را در نیمه قرن پنجم قبل از میلاد «پروتاگوراس» یونانی بیان کرد: «انسان معیار همه اشیاست» و سقراط، اصل «خودت را بشناس»، مقدمه تعالیم خود قرار داد.

انسان، جهان و خدا، موضوعات عمده تفکر غربی را از آغاز تاریخ مکتوب آن تشکیل می‌داده است.

در قرون وسطی با الهام از اندیشه مسیحی، پایگاه انسان عبارت از این بود که «انسان از مخلوقات خداست» و باید اندیشه و کردار او چنان سامان یابد که برتری ارزشهای دینی را منعکس نماید.

در دوره رنسانس، انسان خود را از قید تفکر یونانی و مسیحیت آزاد ساخت و مدعی شد که می‌تواند به کامیابی های خود افتخار کند و به ستایش خود بپردازد. دو موضوع «شرافت» و «عظمت»، بویژه برای انسان گرایان بسیار گرانقدر بود (در مقابل تفکر «وجدان گناه کار» در مسیحیت). انسان مداری، محصول دوره رنسانس است. این نهضت که در سده چهاردهم در اروپا به وجود آمد، بیشتر حالت عصیان بر ضد رفتار و سلطه اولیای دین قرون وسطایی داشت و انسان را واجد کمال اهمیت دانست.

پاسکال، دکارت، اسپینوزا، هر کدام تاملاتی فلسفی در انسان شناسی داشتند و این اندیشه را پیش بردند. «جان لاک» انگلیسی با مبانی واقع گرایانه‌تر چنین گفت: «انسان باید خود را به عنوان ساکن خردمند این جهان بشناسد»; یعنی انسان موضوع مطلقی نیست، بلکه شعور مجسمی است با همه محدودیت های واقعیت انسانی.

در عصر روشنگری (قرن هجدهم)، انسان شناسی شاخه‌ای از فلسفه شده بود که با علوم انسانی پیوند نزدیک داشت و می‌کوشید معلومات عینی جدید گرد آمده درباره انسان را با ارزش هایی که شعور انسانی را تشکیل می‌داد ارتباط دهد (انسان جانوری در میان جانوران و در عین حال یک موجود فرهنگی است). در سده نوزدهم با پیشرفت سریع و گسترده علوم اجتماعی، انسان در محاصره تخصص ها قرار گرفت. جهان‌بینی و کلی نگری انسان کاهش یافت و هر عالمی سنگ علم خود را به سینه می‌زد و از دیگر علوم مربوط به انسان غافل بود.

این نکته نیز در قرون پس از رنسانس قابل توجه است که با شکستن تحریم «کالبدشناسی انسان» در قرن شانزدهم، قداست جسم انسان شکسته شد؛ ولی باز هم انسان را دارای روح و موجودی عقلانی می‌دانستند (پاسکال و دکارت) و بر توازی‌گرایی(مقابل هم بودن) روح و بدن پافشاری می‌کردند. تا اینکه با کشف میمون های آدم‌نما (شمپانزه)، بتدریج مشابهت های آن ها با انسان، از جهت تشریحی و زیستی فهرست شد و این تمایز و تفاوت نیز از میان رفت و انسان نیز موجودی در میان جانداران دیگر تلقی شد، با این تفاوت که در زنجیره هستی دارای سابقه تکامل بیشتری است و در نهایت، به عنوان حاصل این تکامل پذیرفته شد.

در طول قرن نوزدهم، چارچوب مادی و معنوی تمدن قدیم، تحت‌تاثیر انقلاب صنعتی و انقلاب های سیاسی در هم شکست و نوعی از فردگرایی افراطی عرضه شد. اگرچه مفهوم شخص نزد آن ها تا حدی جهت‌گیری منفی داشت، ولی مفهوم شخص‌گرایی در قرن بیستم (با الهام از همان فردگرایی قرن نوزدهم) می‌کوشد تصوری مثبت باشد و اجزای تشکیل دهنده انسان را به هم بپیوندد. «شخص» بیش از آنکه بکوشد یک منش استثنایی پیامبرانه نمایش دهد، عبارت از مجموعه‌ای از ارزش هاست که هر انسانی را می‌سازد.

همین امر یکی از تفاوت های مهم انسان شناسی شرق و غرب است. در کشورهای شرقی، تاکید بر وجود فردی، غالبا نوعی خطا و گناه تلقی می‌گردد و نجات یا آزادی را در انکار فردیت و محو کامل نفس در ذات نیستی می‌توان یافت. در مقابل، «گوته» آلمانی می‌گفت: «کیفیت یک شخصیت به تنهایی می‌تواند سعادت آدمیان را تضمین کند .در انسان شناسی فلسفی، فرد انسانی موضوع ارزش ها به شمار می‌رود؛ ولی اندیشه اصالت جمع، جریاناتی هستند که انسان شناسی فلسفی را تهدید کردند. در این نوع اندیشه، انسان نه به عنوان فاعل، بلکه به عنوان منفعل و موضوع ترکیبات اندیشه‌ها عرضه گردیده است; ولی در مقابل، انسان شناسی فلسفی، تاکید دارد که هر موجود انسانی(علی‌رغم همه تاثرات داخلی و خارجی) باید مسئولیت وجود خود را مسلم فرض کند. این علائق در پدیدارشناسی معاصر دیده می‌شود. اصالت وجود برای شعور شخصی به عنوان منشا همه تعهدات عینی انسان، تقدم قائل می‌شود.

انسان به عنوان خلاق فرهنگ و متاثر از فرهنگ است؛ بنابراین برای انسان شناس، انسانیت محصول همه تاریخ و فعالیت حال و گذشته انسان است. «جامعه‌شناسی معرفت» نیز پیش‌بینی می‌کند که هر فرد موجود، زندانی فضای فرهنگی است که در آنجا بهم رسیده است. البته این درست است که انسان محصول فرهنگ است، ولی این نیز به همان اندازه درست است که فرهنگ هم به وسیله انسان ها پیدا شده است و این دو حقیقت در تعامل با یکدیگر، همدیگر را توازن می‌بخشند.

اصول عمده ی انسان شناسی فلسفی اوایل قرن بیستم

به طور خلاصه اصول عمده انسان شناسی فلسفی اوایل قرن بیستم را به عنوان زیر ساخت فکری روانشناسان انسان گرا که "انسان کامل" را توصیف کرده‌اند، می توان چنین فهرست کرد:

۱. انسانی است که از آسمان به زمین آمده و زمینی شده است.

۲. انسانی است که در میان جانوران دیگر و در کنار آنهاست.

۳. این انسان، دارای شرافت و عظمت است.

٤. موجودی خردمند و فرهنگی است که در تعامل با فرهنگ ساخته می‌شود.

۵. هر انسانی یک شخص و موجود منحصر به فرد است.

اصطلاح «انسان کامل» اگرچه به این صورت در متون اولیه اسلامی (آیات و روایات) استعمال نشده است، ولی با اشاره‌ای به معنای لغوی آن می‌توانیم سابقه استعمال آن را در فرهنگ اسلامی ریشه‌یابی کنیم.بنابراین معنای لغوی آن، یعنی کسی که در انسانیت تام و تمام باشد و هیچ نقصی نداشته باشد. منشا و سرچشمه این اصطلاح، قرآن و احادیث وارده از حضرات معصومین(ع) است.

انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف .

اصطلاح «انسان کامل» در فرهنگ اسلامی دارای دو مصداق معین است: یکی منطبق بر انبیا و ائمه(ع) است و انسان کامل حقیقی این ها هستند و دوم، منطبق بر اولیا و عرفای حقیقی که به مقام فنا در ذات الهی رسیده‌اند. اما می‌توانیم بگوییم هیچ یک از این دو معنا محل بحث ما نیست، بحث ما حد اعلای انسانیت نیست; بلکه مرتبه‌ای پایین‌تر است که برای اکثر مردم قابل دسترس و بررسی آن میسر باشد. از طرف دیگر باد متذکر شویم که مقصود از انسان کامل در این نوشتار، انسان صرفا سالم یا "بهنجار" نیست؛ زیرا در مباحث روان شناسان درباره این موضوع، کانون توجه بر این است که انسان چه می‌تواند باشد؛ نه اینکه چه بوده یا اکنون چه هست.

آنچه روشن است اینکه روان شناسان کمال، سطح مطلوب کمال و رشد شخصیت را فراسوی بهنجاری می‌دانند و استدلال می‌کنند که تلاش برای حصول سطح پیشرفته کمال، برای تحقق بخشیدن تمامی استعدادهای بالقوه آدمی، ضروری است. صرفا رهایی از بیماری عاطفی و نداشتن رفتار روان پریشانه، برای اینکه شخصیتی مطلوب و سالم داشته باشیم کافی نیست.

بنابراین انسان کامل مورد نظر، مرتبه‌ای متوسط از کمال انسان است که فراتر از بهنجاری و فروتر از آن حد اعلی انسانیت است که برای جلوگیری از خلط اصطلاحات، در اینجا تعبیر «انسان مطلوب» را انتخاب می‌کنیم و آن را به طور قراردادی چنین تعریف می‌کنیم: انسانی که حداکثر سرمایه‌ها و نیروهای بالقوه خود را در جهت مثبت، علّیت بخشیده است.

انسان مطلوب از دیدگاه روان شناسان

روان شناسی کمال به جنبه سالم طبیعت آدمی می‌پردازد، نه به جنبه ناسالم آن(بیماری روانی). هدف آن نیز درمان مبتلایان به روان‌پریشی نیست، بلکه بیداری و رهایی استعدادهای عظیم انسان برای از قوه به فعل رساندن و تحقق بخشیدن توانایی های خویش و یافتن معنای ژرفتری از زندگی است . روان شناسان کمال در عین آنکه تاثیر محرکهای بیرونی، غریزه‌ها و کشمکش‌های دوران کودکی را بر شخصیت انسان نفی نمی‌کنند، آدمی را دستخوش دگرگونی ناپذیر این نیروها نمی‌دانند. آدمی می‌تواند و می‌باید در برابر گذشته، طبیعت زیست‌شناختی و اوضاع و احوال محیط خویش، بپاخیزد. تصویری که روان شناسان کمال از طبیعت انسان به دست می‌دهند، خوش‌بینانه و امیدبخش است . آنها به قابلیت گسترش و شکوفایی کمال خود و تبدیل شدن به آنچه در توان آدمی است اعتقاد دارند.

نظریه ی آبراهام مازلو در مورد انسان

با توجه به آنکه مازلو بیش از روان شناسان دیگر به این موضوع توجه کرده است، با تفصیل بیشتری وارد بحث درباره آرای وی می‌شویم. وی معتقد است برای بررسی انسان مطلوب و سالم، فقط باید انسان های به غایت سالم را مورد مطالعه قرار داد.

او معتقد بود در مورد انگیزش، افراد دارای شخصیت مطلوب یا سالم، پس از ارضای سلسله مراتب نیازهای پایین‌تر (نیازهای جسمانی، نیازهای ایمنی، تعلق و محبت، نیاز به احترام و نیازهای دانستن و فهمیدن که بعدا اضافه کرد)، به «نیاز به تحقق خود» روی می‌آورند .

او می‌گوید: در افراد معمولی، انگیزش، در پی جبران «کمبود» یعنی کمبودهای ارگانیسم (چه جسمانی یا روانی) است، یعنی آنها درصدد ارضای نیازهای پایین‌ترند، ولی‌افراد عالی، خواستار محقق ساختن استعدادهای بالقوه خود و شناخت و فهم دنیای پیرامونشان هستند. در این حالت فرا انگیزش، شخص به دنبال جبران کمبودها یا کاهش تنش نیست; بلکه هدف، غنی ساختن و گسترش تجربه زیستن و افزایش شادمانی و شور زنده بودن است. فرا انگیزش آن ها این است که «انسان کامل» باشند. مازلو فهرستی از فرا نیازها عرضه می‌کند که خودشان هدف به حساب می آیند؛ یعنی حالتهایی از «بودن» هستند نه «شدن» و خواستاران تحقق، خود به سوی آن ها پیش می‌روند.

فرا نیازها عبارتند از: حقیقت، نیکی، قاطعیت، یگانگی و تمامیت، فرار از دوگانگی، سر زندگی، یکتایی، کمال، ضرورت، تکمیل، عدالت، نظم، سادگی، استغنا و جامعیت، بی‌تکاپویی، بازیگوشی، خودکفایی و پرمعنایی؛ و اگر ارضا نشوند، ناکامی به وجود می‌آید که نتیجه‌اش تحقق ارزشهای مقابل این هاست.

ویژگی های «خواستاران تحقق خود» (انسان مطلوب از دیدگاه مازلو) عبارت است از:

۱. آن ها به نوبه خود، نیازهای سطوح پایین‌ترشان را برآورده ساخته‌اند، روان‌پریش نیستند، بلکه الگوهای بلوغ و پختگی هستند. در شرایط وفور نعمت، توانگری و رفاه به سر می‌برند.

۲. از نظر سنی، میانسال یا سالخورده‌اند، البته جوانان هم می‌توانند به سوی تحقق خود پیش روند.

۳. ادراک صحیح واقعیت: شناخت آنها از جهان آن گونه که می‌خواهند یا نیاز دارند، نیست؛ بلکه همان گونه که هست، آن را می‌بینند. و در جنبه‌های مختلف مثل هنر، علائق فکری، سیاسی و علمی، آن طور که مردم یا بهترین مردم می‌بینند؛ نمی‌بینند، بلکه تنها به داوری بدون تعصب خویش متکی‌اند.

٤. در پذیرش کلی طبیعت، دیگران و خویشتن، نقاط ضعف و قوت خود و دیگران را بدون نگرانی می‌پذیرند؛ طبیعت را نیز به همان صورتی که هست می‌پذیرند. البته از تفاوت میان آنچه هستند و باید باشند، احساس شرمساری دارند؛ ولی احساس گناه، اضطراب یا دلواپسی ندارند.

۵. خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن: مطابق طبیعتشان عمل می‌کنند، و صادقانه عواطف خود را نشان می‌دهند؛ البته در مواردی که رفتارشان موجب رنجش دیگران بشود، خودداری می‌کنند.

٦. توجه به مسائل بیرون از خویشتن: نسبت به کارشان متعهد هستند بیش از دیگران کار می‌کنند و از آن لذت می‌برند؛ تفریح و استراحت آن ها در کار کردن است.

۷. نیاز به خلوت و استقلال و تنهایی: برای کسب رضایت به دیگران متکی نبوده و می‌توانند برکنار از مردم باشند. می‌توانند خود تصمیم بگیرند، نظام ارزشی خاص خود را دارند و تنهایی را دوست دارند.

۸. کنش مستقل: از محیط و اجتماعی که در آن به سر می‌برند مستقل اند، دارای نیروی اراده، آزادی عمل و فعالیت هستند.

۹. تازگی مداوم تجربه‌های زندگی و تحسین مستمر آن: با احساس لذت، احترام و شگفتی، تجربه‌های خاص زندگی را بدون توجه به تکراری بودن آنها احساس می‌کنند؛ در برابر عادی شدن مواهب زندگی روحیه شکرگزاری دارند و قدر مواهب زندگی را می‌دانند.

۱۰. تجربه‌های عارفانه یا اوج: وجد و سرور و حیرتی عمیق، مانند تجارب ژرف دینی احساس می‌کنند و با آن احساس قدرت، اعتماد به نفس و قاطعیتی می‌کنند که چیزی جای آن را نمی‌تواند بگیرد.

۱۱. نوع دوستی: نسبت به همه انسان ها عمیقا احساس همدلی و محبت دارند و آماده کمک به بشریت هستند و خود را از یک خانواده می‌دانند (مانند احساس برادری و خواهری).

۱۲.روابط متقابل با دیگران: دارای روابط محکم تری با دیگران هستند، بیشتر از دیگران محبت می‌کنند و استوارتر هستند؛ ولی از جهت کمیت، روابطشان کمتر از دیگران است. خصوصا نسبت به کودکان مهربان و شکیبا هستند. محبتشان در اثر کمبود نیست، بلکه محبتی است که سرشار از خوشی، شادمانی و خوشبختی است.

۱۳. خوی مردم گرایی: در برابر همه مردم (صرف نظر از طبقه، تحصیلات و غیره آنها) بردبار و شکیبایند و برای کسی که در پیشه و هنر خود قابلیت دارد، احترام صادقانه‌ای قائلند.

۱٤. تمایز میان هدف و وسیله و خیر و شر: هدف ها برایشان مهمتر از وسایل دستیابی به آن هاست و دارای معیارهای اخلاقی مشخصی برای‌تشخیص درست و نادرست هستند و در تشخیص خیر و شر، دچار مشکل نمی‌شوند.

۱۵. حس طنز مهربانانه: نوعی شوخ طبعی فیلسوفانه دارند (این شوخ طبعی ها غالبا آموزنده است، به کل افراد برمی‌گردد نه به فرد خاص، و از سر تحقیر، خصمانه و برای آزار دیگران هم نیست).

۱٦. آفرینندگی: مبتکر و خلاقند و با دیدی ساده، صمیمی، مستقیم و بی‌تعصب به امور می‌نگرند، نه الزاما به ابداعات هنری.

۱۷. مقاومت در مقابل فرهنگ پذیری: در برابر فرهنگ عمومی عصیان نمی‌کنند و متعارف هستند، ولی در موضوعات اخلاقی یا چیزی که برایشان مهم باشد، در مقابل هنجارهای جامعه می‌ایستند. آن ها خود مختارند، یعنی بیشتر به وسیله قوانین شخصی خودشان هدایت می‌شوند تا قوانین جامعه.

به طور خلاصه می‌توانیم شخصیت مطلوب از دیدگاه آبراهام مازلو را «انسان خواستار تحقق» بدانیم.

نقد و بررسی نظریه مازلو در مورد انسان مطلوب

از آنجا که نظریه مازلو نقاط مشترک قابل توجهی با نظرات دیگر روان شناسان دارد و در عین حال کامل تر و مشروح تر نیز می‌باشد، به نقد و بررسی نظر مازلو اکتفا می‌کنیم:

۱. وجوه مثبت نظریه مازلو را می‌توان به طور خلاصه برشمرد: نگاه خوش بینانه به انسان و طبیعت انسانی، که موجب شده نظریه وی در «جنبش استعداد بشری» دارای جایگاه برجسته‌ای باشد. حرکت مثبت او در میان انسانگرایان دیگر (که بر خلاف رفتارگراها و روانکاوان، انسان را ماشین‌وار یا بیمار گونه ترسیم و تحلیل نکرد، بلکه نیروی سوم را در مکاتب روانشناسی تقویت کرد) و عشق وی به نوع بشر و سلامت انسانها، قابل تقدیر است، این امر موجب شده بجای بدترین عناصر بشری، بهترین را ببیند؛ توجه به اراده و اختیار انسانی و اینکه محکوم وراثت، محیط و گذشته خود نیست و می‌تواند خلاق و شکوفا باشد. معیارهای ارائه شده توسط وی نیز غالبا مورد تایید بلکه آرزوی هر انسانی است. توجه وی به جایگاه والای انسان در روان شناسی نیز از اهمیت‌خاصی برخوردار است: تئوری انگیزش باید انسان مدار باشد، و گر نه نتایج حاصل از آزمایش بهای انجام گرفته بر روی حیوانات، به مثابه یافته‌های بنیادینی در نظر گرفته می‌شود که بر پایه طبیعت انسانی می‌باید تئوریزه گردد.

۲. اولین انتقاد، از روش شناسی مازلو است. اگر چه پژوهش وی دقیقا مطابق ضوابط علمی و تجربی نیست، ولی اشکال ما ناظر به این مطلب نیست؛ بلکه از این جهت است که یک دور باطل در انتخاب معیارها به چشم می‌خورد. توضیح مطلب چنین است که بخشی از معیارها، به وسیله خود مازلو القا شده‌اند. «جنبه مثبت ضوابط ما، برای انتخاب این ملاک ساده بود که: آیا تحقق بخشیدن به خود در موضوع های آزمون به چشم می‌خورد یا نه، ابتدا براساس اعتقادات غیر حرفه‌ای شخصی و فرهنگی دست به کار شدیم».

بخش دیگری از معیارها نیز بر اساس تعاریف و اعتقادات مردم در باب شخصیت‌سالم است: «سپس اطلاعات را با تعاریف و اعتقادات مردم در باب شخصیت سالم مقایسه نمودیم، آنگاه بر همین زمینه مردمی، به تعاریفی دقیقتر دست یافتیم».

حال سؤال این است که با وجود معیارهای کلی یا جزئی از پیش تعیین شده در باب انسان سالم (یا مطلوب)، چگونه می‌توان انتظار داشت که معیارهای انسان مطلوب را از دل انتخاب ها و گزینش های پاسخ دهندگان به پرسشنامه‌ها بیابیم: موضوع های آزمون، از میان دوستان و آشنایان و از میان شخصیت های اجتماعی و تاریخی انتخاب شده‌اند. بعلاوه در اولین دور تحقیقات از سه هزار دانشجو، تنها یک موضوع آزمون، قابل مطالعه فوری تشخیص داده شد و حدود ده الی دوازده نفر هم برای مطالعات آتی در نظر گرفته شد.

در حقیقت این اشکال ناشی از آن است که در امور غایت‌شناختی مربوط به انسان در حوزه‌های مختلف اخلاق، علوم تربیتی و نیز روان شناسی، با علوم محدود بشری که دستش از آزمون و سنجش غایات بایسته برای انسان کوتاه است، ترسیم هدف غایی برای انسان، امری ناممکن می‌نماید.

«ظاهرا کسانی که موضوع آزمونهای مازلو بوده‌اند، عمیقا مورد تحسین او بوده‌اند. آیا مازلو آنها را برگزیده یا در گزینش خود، با آنچه این مردان و زنان تحسین انگیز بدان دست‌یافته و به جامعه عرضه داشته بودند، دچار تعصب شده است؟ این پرسشی است که نمی‌توان بدان پاسخ داد.

۳. درباره معیار کلی «تحقق خود» یا «فعلیت‌بخشیدن به استعدادهای درونی»، جای این سؤال هست که: آیا صرف از قوه به فعل درآمدن استعدادهای درونی، موجب کمال مطلوب و سلامت انسان است؟

اگر چنین باشد باید افرادی چون فرعون و هیتلر و دیگر سفاکان و ناپاکان را هم جزو انسان های کامل بدانیم؛ زیرا این ها هم در تحقق بخشی از استعدادهای بالقوه خود در حد اعلی موفق بوده‌اند! در حقیقت پیش فرض مازلو در مورد طبیعت انسان، نادرست است; زیرا در انسان قوه و گرایش به سوی نیکی و بدی، و زشتی و زیبایی وجود دارد و تحقق صرفا، تا غایت و جهت مشخصی در آن نباشد، موجب تعالی و سلامت انسان نخواهد بود.

٤. انتقاد کلی دیگر، مربوط به این نکته است که روح انسان مداری، در مخرج مشترک معیارهای مازلو وجود دارد. مادامی که انسان را هدف و غایت خودش بدانیم، مسلما در یک مدار ثابت خواهیم بود و نتیجه‌اش رکود است، نه تعالی و حرکت. در حقیقت برای تعالی و کمال انسان باید نقطه‌ای ماورای انسان و به تعبیر دقیقتر مافوق انسان در نظر گرفت.

۵. در بعد انگیزش انسانهای کامل، اگر چه توجه او نسبت به «فرا نیازها» مطلب قابل توجهی است، لکن چنین نیست که ظهور این فرا نیازها متوقف بر ارضای سلسله مراتب نیازهای پایین‌تر باشد. بلکه ممکن است بر حسب اینکه شخص به محبت بیشتر اهمیت دهد یا احترام، ترتیب این دو جابجا شود و مازلو نیز به این امکان اعتراف داشته است. ظاهرا هر نظریه‌ای که کلیت رفتار یا انگیزشی را مسلم پندارد، دارای استثناهایی نیز هست و نظریه مازلو هم از این قاعده برکنار نیست.

در واقع، هستند کسانی که بر خلاف سلسله مراتب او رفتار می‌کنند؛ کسی که برای هدفی که بدان معتقد است تا دم مرگ لب به غذا نمی‌زند، نیازهای جسمانی را در راه نیازی عالیتر نفی می‌کند.

درباره معیارهای جزئی، صرف نظر از اشکال کلی بند سوم، بسیاری از آنها مورد قبول است و هر انسانی خواهان رسیدن به آنهاست؛ لکن برخی از آنها قابل مناقشه و انتقاد هستند، از جمله: پذیرش دیگران، آنطور که هستند، درباره ویژگیهای زیستی و طبیعی افراد قابل قبول است. اما در باب امور ارزشی و باورهای اخلاقی نمی‌توان افراد را به کلی پذیرفت; بلکه تفکیک بین خصلتهای مثبت و منفی آنها و واکنش مناسب با هر یک، موجبات کمال انسانی فرد و جامعه را فراهم می‌سازد. همچنین معیار «تجربه‌های عارفانه یا تجربه اوج»، با تفسیری که مازلو برای آن ارائه می‌دهد، جدا قابل تردید است؛ زیرا در این تفسیر چنان گستره‌ای وجود دارد که شامل حالات هیجانی حاصل از اوج لذت جنسی نیز می‌شود: «توجه و علاقه من به این امر، ابتدا بدین طریق جلب شد که چند تن از افراد مورد آزمون، اوج لذت جنسی خود را به زبانی مبهم و لکن آشنا شرح دادند، پس از آن به خاطر آوردم که چنین زبانی توسط نویسندگان مختلفی به هنگام شرح تجربیات عارفانه به کار گرفته شده بود».

مازلو در جای دیگری می‌گوید: «گزارشهایی که از موضوعهای آزمون ما به دست آمد، چنان این تجربه‌ها را نیرومند وصف کرده بودند که من احساس کردم شایسته است آنها را تجربه‌های اوج بنامیم».

جرعه ای از دریای معرفت:

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى

آیا انسان پنداشت که بی مسئولیت آفریده شده است؟

و من الله التوفیق

سیّد علی هاشمی

راههای ارتباط و بیان نظرات، پیشنهادات، انتقادات و طرح سوالات از طریق

پیام رسان های سروش، تلگرام و واتساپ با شماره (۰۹۱۲۷٤۰۳٤۰۸)